



کمیته  
آزادی  
و اخوان و اعتراضات

من سیاسی نیستم



برای نسل‌هایی که از نزدیک شاهد روند انقلاب ضدسلطنتی بوده‌اند، رنگ‌آشنای پرشدن هوای شهرها و خیابان‌ها از سرخی آتش، پیچش دود و بوی گاز اشک‌آور روی موزیک متنی از شعارها و فریادهای خشمگین و تق‌تق گلوله‌ها، گرمای نگاه مردم، یک‌دلی و همبستگی آنها و تبدیل شدن خاکسپاری شهیدان به بستری برای قیام و فراخوان پشت فراخوان برای قیام، بسیار آشناست. در و دیوار گواهی می‌دهند که ایران‌زمین در حال رقم زدن یک انقلاب است. این انقلاب را می‌توان در همه جا نفس کشید. جنس سخنان جامعه عوض شده است. بازخوردهای کاربران شبکه‌های مجازی به عکس‌های دوست‌داشتنی و نازنین شهید قیام‌کیان پیرفلک نشان داد که جامعه ما بیش از آنچه که تصور می‌شود، سیاسی، قیامی و برانداز شده است. در جایی که کلیدواژه‌ی مانند «رنگین‌کمان» نیز سیاسی می‌شود و لطیف‌ترین شعر کودکانه نیز در جایگاه سیاست می‌نشیند و با قیام پیوند می‌خورد، دیگر کسی نمی‌تواند بگوید: «من سیاسی نیستم»؛ زیرا به قول «پابلو نرودا» خون فروریخته بر کف خیابان قابل نگرستن است.

این خون در همه جا حضور دارد. بخواهیم یا نه، شتک‌هایی از آن بر دوربین گوشی ما نیز پاشیده است. حتی اگر در دنیای آرام چهاردیواری خود نخواهیم دامنمان را به سیاست بیالاییم اما این خون دامن ما را رها نخواهد کرد. مانند اتمسفر در سراسر زندگی جاری‌ست. زیر پای ما هنگام عبور پیاده از پیاده‌رو لخته بسته و سرخی خود را جار می‌زند. یا باید بر آن پا نهاد و چشم‌بسته از رویش عبور کرد و کفش خود

**«بیاید!»  
خون را در خیابان‌ها بنگرید!  
بیاید و بنگرید  
خون را در خیابان‌ها!  
بیاید و بنگرید خون را  
در خیابان‌ها!»**

را بر روی سبزه‌ها کشید شاید که آثار خون محو شود، یا باید به آن درست و حسابی چشم گشود و حجم فاجعه را تمام‌قامت دید.

ما حتی اگر سیاسی نباشیم یا خواسته باشیم در حاشیه‌ی قیام، هوای نان در سفره و کلاه و قبای خود بر رخت‌آویز منزلمان را داشته باشیم، هنگام عبور از خیابان، ناگهان باتون یک انتظامی در پشت چراغ قرمز بر شیشه‌ی جلویی ماشین‌مان فرود خواهد آمد و ناسزایی و هن‌آمیز نثارمان خواهد شد. خوش‌شانس خواهیم بود اگر ساچمه‌های سرگردان شلیک‌شده از شات‌گان‌ها ما را نواخته باشند یا سر و کارمان با مأموران بددهن و کج‌خلق سازمان زندان‌ها نیفتاده باشد.

دیگر کسی نمی‌تواند بگوید: «من سیاسی نیستم»؛ وقتی دختری - که تنها چهارده بهار از زندگی‌اش را ورق زده است - در میانه‌ی خیابان با دستان باز، در برابر تیرهای مستقیم، سینه سپر کرده و تمام خشونت یک استبداد وحشی و سرکش را به مصاف با شجاعت خویش فرا می‌خواند، بی‌آن‌که از آشنا شدن مس‌گداخته‌ی گلوله‌ها بر تن ملتهب خویش بیمی به دل راه دهد.

دیگر نمی‌توانیم بگوییم: «من سیاسی نیستم»؛ هنگامی که از رنگین‌کمان معصوم نقاشی‌های کودکان نیز خون می‌چکد و قایق‌های کوچک آرزوهای آنان با گلوله‌ها سوراخ سوراخ شده است.

دیگر نمی‌توان گفت: «من سیاسی نیستم»؛ وقتی پروانه‌ها و سنجاقک‌های لطیف زندگی با زوزه‌ی آرامش‌کش شلیک از شعرها گریخته‌اند یا بهتر بگوییم به دفاع از زندگی و حرمت آن برخاسته‌اند و مفاهیمی سیاسی و براندازانه یافته‌اند.

**دیگر نمی‌توان گفت: «من سیاسی نیستم»  
وقتی هر شب شاهد پری‌شدن کودکی  
یا نوجوان و جوانی از این سرزمین  
در کرانه‌های خیابان هستیم و بی‌اختیار  
نگاهمان به عصمت نگاه‌شان  
دوخته می‌شود.**

نمی‌توانیم رد این نگاه را در  
ضمیرمان خاموش کنیم. گویی از  
ما انتقام خون خود را مطالبه  
می‌کنند. هر جا برویم آن نگاه‌ها  
هستند و ما را تعقیب می‌کنند. به  
سویمان می‌چرخند و یک آن ما را  
رها نمی‌کنند.

دیگر نمی‌توان گفت: «من  
سیاسی نیستم»؛ آنگاه که سکوت

معادل همدستی با ظلم و رضا دادن به وضع موجود است، هم‌سنگ خوراک‌رساندن به دیکتاتور برای ادامهٔ جنایت در خیابان‌ها و زندان‌هاست. رسانه‌های دیکتاتور ما را به‌عنوان «قشر خاکستری» در خاکستر مدفون کرده و در طیف هواخواهان استبداد طبقه‌بندی می‌کنند تا از این ثقل، برای درهم‌شکستن آزادیخواهان استفاده نمایند.

**آری! دیگر نمی‌توان گفت: «من سیاسی نیستم» وقتی جامعه به این ادراک مشترک  
رسیده که «بی‌طرفی، بی‌شرفی» است. یادمان باشد که مردم کلیدواژه‌ی «بی‌شرف» را  
در برانگیخته‌ترین حالت خویش در برابر چکمه‌پوشان خون‌آشام و عملی سرکوب  
به‌کار می‌برند.**

**آیا باز هم می‌شود گفت: «من سیاسی نیستم»؟**